

متافیزیک (مجله علمی - پژوهشی)
سال پنجاه و یکم، دوره جدید، سال هفتم
شماره ۲۰، پاییز و زمستان ۱۳۹۴، ص ۹۳-۱۱۰

نیست‌انگاری؛ خاستگاه، اقسام و پیامدهای آن از منظر نیچه

علی کرباسی‌زاده اصفهانی^۱، سیده آزاده امامی^{۲*}

۱- استادیار فلسفه دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران

alikarbasi@ymail.com

۲- کارشناس ارشد فلسفه دین، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران

emami189@yahoo.com

چکیده

«نیست‌انگاری» از اساسی‌ترین کلیدواژه‌های تفکر نیچه است که به سبب ارتباط وثیقی که با دیگر آموزه‌های او دارد، از موضوعیتی اساسی در فلسفه‌ورزی او برخوردار است. نیست‌انگاری در واقع معیار نیچه است برای ارزیابی هر آنچه در سرنوشت انسان و جامعه انسانی مدخلیت دارد؛ از سویی بنیادی‌ترین نظام‌های فکری و اعتقادی سامان یافته در قالب دین و فلسفه و علم و اخلاق را متهم به نوعی از نیست‌انگاری (منفعل) می‌کند که در نظر او بسی مغضوب و مطرود می‌نماید، و از این‌رو همه آن‌ها را به این سبب مستحق انهدام می‌داند، و از سویی برای جای‌گزینی آنچه ویران کرده، ما را به نوع دیگری از نیست‌انگاری (فعال) فرا می‌خواند؛ با استعانت از منجی‌ای به نام «ابرانسان». مقصود ما از این جستار، بازنمایی ادله نیچه در انتقادش به این نظام‌ها و نیز تشریح مبسوط گونه‌های نیست‌انگاری مدنظر اوست.

کلیدواژگان: نیست‌انگاری، بازارزش‌گذاری ارزش‌ها، مرگ خدا، ابرانسان، معنای زندگی.

* نویسنده مسئول

مقدمه

۱- خاستگاه نیست‌انگاری

نیچه در ضمن تبارشناسی تاریخی خود نیست‌انگاری را برآمده از سه خاستگاه عمده می‌یابد: فلسفه، دین (به‌ویژه مسیحیت) و اخلاق. سه نظام فراگیر از باورها و هنجارها که در تعالیم دو چهره تأثیر گذار تمدن غرب، سقراط و مسیح، نمود یافته‌اند. نظر به آنکه «پروای زیستن داشتن» جان‌مایه پیام نیچه است، وی هر آنچه را که این جوهره را به طور بایسته ارج نهد، متهم به نیست‌انگاری می‌کند. او مدعی کشف مؤلفه‌هایی در ضدیت با زندگی در بن آموزه‌های فلسفی، دینی و اخلاقی است، و به همین سبب آن‌ها را هدف شدیدترین انتقادهای خود می‌گرداند، و واژگونی آن‌ها را وجهه همت خویش می‌سازد.

۱-۱- فلسفه و نیست‌انگاری

سقراط برای نیچه «آوایی آکنده از شک، از اندوه، از بیزاری از زندگی، از نپذیرفتن زندگی» (نیچه، ۱۳۸۷: ۳۳) است، که با عقل‌گرایی افراطی و انتزاعی خویش راه را بر فوران قریحه و ذوق سرشار یونانیان باستان سد کرد و در دوگانه عقل و غریزه، با اعتلای بیش از حد قدر و منزلت عقل، بخش معظمی از تمایلات و خواهش‌های آدمی، یعنی غرایز او را به هیچ انگاشت. چنین رویکردی به مثابه محوری اساسی در تمام طول تاریخ اندیشه بشر (به‌ویژه در مغرب‌زمین) در دستور کار متفکران و صاحب‌نظران قرار گرفت و در تمام نظام‌های فکری از سقراط تا هگل جایگاهی ثابت و پیوسته برای خویش رقم زد، و به تدریج به مشخصه بارز فرهنگ کنونی بدل گردید. انتقاد نیچه به این رویه، در واقع اعتراضی است به چنین ایمان مطلق به عقل، به کافی دانستن

«نیست‌انگاری» (هیچ‌انگاری، پوچ‌انگاری) معادل فارسی واژه Nihilism است که از ریشه لاتین nihil به معنای هیچ گرفته شده است. این واژه به طور کلی شرایطی را ترسیم می‌کند که در آن، برخی یا همه امور معنادهنده به زندگی و اندیشه، از درون تهی می‌شوند، و دال بر غیاب چیزی است که می‌بایست حضور می‌داشته است. بدین‌سان و با چنین نگاهی، این تعبیر آن‌چنان هم که در بدو امر به نظر می‌رسد هولناک و وحشت‌آور نیست؛ زیرا بیش از آنکه حاکی از گستره بی‌انتهایی از نیستی باشد، چشم به جای خالی حقیقتی دوخته است که فقدانش این‌چنین گران و سنگین آمده است؛ حقیقتی مشکک که دامنه وسیعی از غایات و آمال را زیر بال خویش پناه می‌داده و اینک در نبود آن، رویدادهای تلخ و شیرین هستی را هیچ توجیه و تفسیری در میان نیست. شرایطی سر بر آورده که باید، انتظارات و غایات آدمی را هیچ مابازایی در جهان واقع نیست، یا دست‌کم با آنچه در واقع است تعارضی بنیادین دارد. این‌چنین، خلأ ناشی از عدم تطابق آن‌ها با جهان پیرامون، انسان را غرق در گرداب سهمناکی به نام «نیست‌انگاری» می‌کند. بر این اساس، بسته به اینکه چه بعدی از زندگی و اندیشه انسان دستخوش هجوم طوفان نفی و انکار شده باشد، نیست‌انگاری در همان ساحت، هستی او را مبتلا خواهد ساخت؛ گرچه ممکن است گونه‌های مختلف نیست‌انگاری هم‌پوشانی‌هایی نیز با هم داشته باشند و هر یک در ذات خود ارجاعی به دیگری باشد.

داشته که جز آن حیات برین موطنی برای غایات و آمال خویش نجوید. مسیحیت به انسان آموخته تا واقعیت راستین را مگر در ماورای این جهان سراغ نگیرد؛ راهی هم جز خوارداشت تن و کشتن نفس و غریزه، و ریاضت و زهد برای نیل به آن حقیقت ملکوتی در میان نیست. ساحتی که نیچه چیزی جز «نیستی» در آن نمی‌یابد: «آن سوی زندگانی، یعنی نیستی» (نیچه، ۱۳۵۲: ۸۸) و نه تنها «آن سوی زندگانی»، که مفاهیم هم‌بسته با آن نیز: «انسان نمی‌گوید نیستی، بلکه می‌گوید آن سوی این جهان یا خدا یا زندگانی حقیقی یا نیروانا، بازخیرید گناه یا رستگاری... این عبارت‌های معصومانه‌ای که از برداشت دینی - اخلاقی نتیجه می‌شود» (نیچه، ۱۳۸۶: ۳۱). به این سبب است که می‌گوید «من مسیحیت را محکوم می‌کنم، زیرا کلیساهای مسیحی با توطئه نهانی خود هر ارزشی را به غیر ارزش بدل کرده‌اند. به هر چیزی که در برابر سلامتی، زیبایی، شجاعت، بخشندگی روح و به طور کلی هر چیزی که در تضاد با خود زندگی است» (Shacht, 2001: 357). به باور نیچه احساس «ترس» و «وابستگی» در وجود انسان، سراسر تاریخ مسیحیت را آلوده است. انسانی که مسیحیت تربیت می‌کند انسانی است ترسو و وابسته؛ همه مقدرات او در نسبت با موجودات ماوراءالطبیعی و فوق بشری تعریف می‌شود؛ رستگاری او را باید «خدا» بی‌تأمین کند و نه خود او؛ بدون استعانت از آن ذات متعال و بدون توکل به او، انسان خود راه به جایی ندارد. او در برابر خالق خویش «هیچ» است و این احساس پوچی و نیستی تمام توانایی‌ها و استعدادها و قوای او را متأثر ساخته و منجر به ضعف و زوال آن‌ها شده است. به زعم نیچه این رویکرد مسیحیت و توجه قدیسان به سرای دیگر و عشق آنان

صلاحیت همیشگی آن در همه چیز، و به سایه‌گستری قاهرانه عقل بر دیگر ساحات وجودی آدمی؛ حال آنکه به زعم او «نبوغ در غریزه نهفته است؛ آدمی تنها زمانی به کمال عمل می‌کند که عملش غریزی باشد» (نیچه، ۱۳۸۶: ۳۵۸)

به علاوه سقراط و به تبع او افلاطون با دویاره کردن هستی، و پست و بی‌ارزش خواندن پاره محسوس و این جهانی آن، و اصیل و معتبر دانستن بخش نادیدنی عالم، سبب آن شدند که بزرگ‌ترین اندیشمندانی که می‌شد امید به اصلاحگری آنان داشت، به عوض آنکه دل‌مشغول آبادانی دنیا و زیستگاه کنونی انسان باشند، نگاه از زمین زیر پای خویش برگیرند و با چشم دوختن به آسمان، همه همت خود را مصروف تعریف و تفسیر عالمی نمایند که تاکنون دست فهم بشری از آن کوتاه مانده است، و با نظر به دغدغه‌های نیچه «اهمیت اساسی دارد که دنیای راستین محو گردد. این دنیا تردید بسیار در دل می‌افکند و ارزش دنیایی را که ما می‌پاییم می‌آورد: آن خطرناک‌ترین تلاش تاکنونی ما از برای قتل حیات بوده است» (نیچه، ۱۳۸۶: ۴۵۸-۴۵۹)؛ اما «خواست دوئالیسم [دوگانه‌انگاری]، پیش از هر چیز بی‌ارج گرداندن، پست کردن و به هیچ و پوچ کشاندن است. دوئالیسم همان نیهیلیسم [نیست‌انگاری] است» (سوفرن، ۱۳۷۶: ۶۰).

۱-۲- مسیحیت و نیست‌انگاری

شالوده‌بنای عظیم و قدیم مسیحیت از آن‌رو هدف ویرانگری «پتک» نیچه شده است که با خلق ساحتی مافوق طبیعی و تعظیم و تکریم آن، به انکار و نفی حیات قامت افراشته و انسان را نیز آن‌چنان دل‌مشغول آن افسانه‌های واهی ساخته که او را بر آن

۳-۱- اخلاق و نیست‌انگاری

گناه نابخشودنی اخلاق و به‌ویژه اخلاق مسیحی این است که جانب همه چیزهایی را گرفته که پست و حقیرند و آن را رهاوردی جز یک زندگی نحیف رو به زوال نیست؛ زیستنی درخور فرومایگانِ دون‌مرتب، که هیچ خویشاوندی‌ای با حیات سرشار و کنشگرانه و ال‌تباران ندارد. به‌ویژه جوهره «انکار نفس»، نهفته در پس مفاهیم اخلاقی است که منجر به رویکردی نیست‌انگارانه به زندگی و دنیا می‌گردد. به باور نیچه «به میزانی که به اخلاق باور داریم، زندگی را محکوم می‌کنیم» (نیچه، ۱۳۸۶: ۲۸) و اساساً «هر نظام اخلاقی (مثلاً نظام بوداییگری) به هیچ‌انگاری [نیست‌انگاری] منجر می‌شود (نیچه، ۱۳۸۶: ۳۷). مثلاً «ترحم» به عنوان بارزترین ویژگی مسیحیت، رابطه‌ای معکوس با افزایش قدرت آدمی دارد: «ترحم متضاد هیجان‌های نیروبخشی است که بر نیروی احساس زندگی می‌افزایند... رحم آنچه را که مستعد ویرانی است حفظ می‌کند» (نیچه، ۱۳۵۲: ۳۰). از این رو به زعم نیچه ترحم یک «نیست‌انگاری عملی» است که به واسطه ماهیت افسرنده‌ای که دارد، همه آنچه را در تقلائی تقویت و ارتقای ارزش زندگانی است، بی‌اثر ساخته است: «یکی از ابزار[های] عمده پیشبرد انحطاط است [و] انسان را به نیستی ترغیب می‌کند» (نیچه، ۱۳۵۲: ۳۱).

۴-۱- علم و نیست‌انگاری

نیچه اما، نیست‌انگاری را صرفاً در ذات فلسفه و دین و اخلاق نیافته است. به زعم او دنیای مدرن نیز مؤلفه‌ای دارد که آن هم اگر نه بیشتر، دست‌کم به اندازه آن سه دیگر می‌تواند بستری برای نیست‌انگاری قلمداد شود، و آن هم پدیده «علم

به الوهیت، نشان از ناخرسندی و روی‌گردانی ایشان از انسان دارد، و بدین سبب آنان را متهم می‌کند که به عوض ساختن دنیای بشر و توجه به آینده‌ او، شوق گریز به عالمی دارند که نیچه هیچ وجهی از اعتبار و اصالت برای آن قائل نیست. این تلقی، میراث معنوی نگره سقراطی-افلاطونی است که صرفاً هر آن چیزی را گرامی می‌دارد که از معبر داوری‌های انتزاعی عقل سربلند و سلامت برون شده باشد، و از آنجاکه هیچ امر این‌جهانی را چنین استحقاقی نیست، به فتوای سقراط و افلاطون حقیقت را باید تنها در جایی سراغ گرفت که آلوده صیورورت و دگرگونی نگشته باشد؛ مجالی لبریز از ثبوت و سازگاری که هیچ تغییر و فساد را در آن راه نیست. جایی که یقیناً «اینجا» نیست! مسیحیت این آموزه سقراطی-افلاطونی را پذیرفت، لیکن با جرح و بسط آن صورتی بسیار افراطی‌تر به آن بخشید. اگر تا پیش از مسیحیت، جهان محسوس صرفاً روگرفتی ثانوی از حقیقت معقول و پایدار آن‌جهانی بود و به خودی خود اعتبار و اصالتی نمی‌داشت، با مسیحیت ننگ گناه‌آلود و پست بودن نیز بر پیشانی هر امری که کمترین بهره‌ای از مادیت داشت نشست، و پدیدارهای این‌جهانی از این پس نه تنها به جهت غیرحقیقی بودن شایسته اعتنا نیستند، بلکه هم از آن رو که مجرای به گناه و عصیان‌اند. در کل به زعم نیچه «نیست‌انگاری» به مثابه پیامد ذاتی مسیحیت گام به عرصه نهاده است. البته مسیحیت برآمده از تحریف‌های تاریخی کلیسا و نه مسیحیت آغازین عیسوی (یاسپرس، ۱۳۸۸: ۹۸-۹۹).

و برق فریبنده‌اش، جای‌گزین درخور توجهی برای کارکرد ایدئولوژیک دین در معنابخشی به زندگی انسان، در کف ندارد. بشر نیز که به سودای یافتن تکیه‌گاهی مطمئن و البته ملموس، پنبه باورهای انتزاعی و ایمانی دین را زده و با خدشه‌دار ساختن آموزه‌های دینی، به مدعیات عینی علم پناه آورده بود، خود را مواجه با پهنه‌ای هراسناک از تهی و نیستی یافت؛ پهنه‌ای که در آن نه زندگی را معنایی بود، نه هستی را هدفی، و نه ارزش‌ها را توجیهی، و این‌گونه گرچه به خیال خود از چاله‌ای برون آمده بود، بی‌هیچ حاصل و دستاوردی از این جهد، گویی به اعماق چاهی تاریک فرو می‌غلطید!

نیز علم مدرن به زعم نیچه «تازه‌ترین و والاترین صورت» آرمان زهد است (نیچه، ۱۳۸۸: ۱۹۰)؛ آرمانی که «نه‌تنها سلامت و ذوق را خراب کرده است، که چیزهای سومین و چهارمین و پنجمین و ششمینی را نیز (که اگر بنا باشد همه را بشمار[د])، هرگز به ته نخو[اهد] رسید!» (نیچه، ۱۳۸۸: ۱۸۹).

۲- کدام نیست‌انگاری؟

نیست‌انگاری نیز مانند بسیاری از مفاهیم کلیدی تفکر نیچه، مشمول ابهام ذاتی اندیشه وی شده و مفسران‌ش را در این باره، دچار حیرت و سردرگمی ساخته است؛ به‌ویژه از آن جهت که پرسش از «معنای زندگی» (the meaning of life) به مثابه یکی از اصلی‌ترین دغدغه‌های نیچه، ناظر به کدام‌یک از این معانی است، و نیچه با عنایت به چه مفهومی از نیست‌انگاری مدعی بی‌معنا شدن زندگی است. نگاه نیچه از زوایای گوناگون به این پدیده و ارزیابی آن هر بار از جهتی، این گمان را سبب شده که گویی تحلیل وی از نیست‌انگاری دستخوش نوعی اعوجاج

مدرن» است. در جوامع سنتی دین عهده‌دار پردازش تصویری کلی از هستی و سامان دادن مجموعه‌ای از باورها و آموزه‌ها در نظامی به نام «جهان‌بینی» است. در جهان‌بینی دینی تمام رویدادهای روزمره هستی، در هر دو ساحت بشری و طبیعی (رنج‌ها و شادی‌ها، حتی فجایع و شرور) در پرتو حکمت الوهی نهفته در پس همه این وقایع، توجیه‌پذیر و قابل دفاع‌اند؛ اما آن‌گاه که بشر با طغیان تاریخی در برابر روایت‌های دینی، خدا را از بارگاه خداوندی به زیر کشید و خود به جای او بر این مقام نشست، دیگر به دین اجازه نداد تا سایه تفسیرهای فرازمینی‌اش را بر زندگی روزمره او بگسترده. با این حال از آن‌جاکه نیاز تاریخی به یک امر متعال بیرونی تا اعماق وجودش ریشه دوانده بود و هنوز خود را محتاج «کلان‌روایتی» می‌دید تا در پرتو آن زندگی خویش را معنادار سازد، به دامان علم مدرن پناه برد. از آن پس آرمانی به نام علم چنان آوازه و اقتداری یافت که حتی آنانی نیز که هنوز به تفاسیر دینی وفادار مانده بودند و کارکرد دین در نگاهشان جایگاهش را حفظ کرده بود، بر آن شدند تا برای اثبات حقانیت گزاره‌های دینی، از علم مدد بگیرند، و بدین‌سان حتی اثبات خدا نیز محتاج استعانت از «براهین عقلی» گردید. با این حال نیچه معتقد است حتی این تحول عظیم نیز تفاوتی در اصل داستان ایجاد نکرد؛ چه اینکه فقط بازیگران صحنه را عوض کرد. بشر با کنار زدن دین از عرصه تفسیر هستی، نقشی را که تا دیروز برای دین قائل بود، امروز به علم سپرد. مسئله این است که هرچند علم به گمان خود موضع تفسیر هستی و سکان هدایت زندگی بشری را از دست دین درآورد، به مرور ناکارآمدی خود را در جهت‌دهی به زندگی بشر اثبات کرد، و معلوم شد که علی‌رغم هیاهوی اغواگر و زرق

و پریشانی گشته است؛ اما واقع آن است که او هر بار به وجهی خاص از آن پرداخته و آن را بیش از دیگر وجوه شایسته غور و تأمل دانسته است.

او در بیانی «فقدان گونه برتر»، یعنی آنهایی که سرشاری و نیرومندی شان مقوم ایمان به انسان است، و در عوض اعتلاجویی گونه پست تر («رمه»، «توده»، «جامعه») و تلاش آنان برای ارتقای ارزش های خویش و منتسب دانستن آن ها به منشائی فرازمینی و الوهی را به مثابه دو علت پیدایی نیست انگاری برمی شمرد (نیچه، ۱۳۸۶: ۴۱).

در تحلیلی دیگر «سقوط ارزش های جهان شمول» را دلیل تحقق این واقعه می داند؛ نخست آنکه انسان در پس همه رخدادها «معنایی» را بجوید که «در آن ها نیست». در واقع این انتظار «که از طریق این فرایند چیزی تحقق تواند یافت»؛ اما به ناگاه آدمی درمی یابد که جهانی را که پیوسته در حال شدن است، هیچ غایتی در میان نیست و هیچ امری را انجام؛ و چنین جست و جوی ناکامی را فرجامی جز سرگردانی و حیرت در پی نیست، و شرم آدمی در برابر خویش که مدت های مدیدی خود را فریفته است. بدین ترتیب «دلسردی در قبال یک هدف ادعایی صیورت» یکی از عوامل نیست انگاری است.

دیگر صورت بروز نیست انگاری آن هنگامی است که آدمی برای این دنیای متلون هیچ وجهی از اعتبار و اصالت قائل نباشد و برای گریز از این عرصه مجاز و تکثر، ساحتی حقیقی و اصیل در فراسوی آن ابداع کند؛ لیکن باز در کمال شگفتی می یابد که آن ساحت نیز تنها «مصنوع نیازهای روانی اوست که او مطلقاً هیچ حقی بر آن ندارد». از آن پس در رویکردی کاملاً افراطی، باور به هر دنیای حقیقی ماورایی را بر خود حرام می کند، و به واقعیت تلخ جهان صیورت به

مثابه تنها واقعیت موجود اقرار می کند و هرگونه دستیابی پنهانی به دنیاهای پسین و الوهیت های دروغین را بر خود ممنوع می سازد. پس «مقولات هدف، وحدت و هستی را که به کار [گرفته بود] تا ارزشی را بر دنیا [فرافکند]، از نو بیرون [می کشد]: پس دنیا بی ارزش به دیده می آید» (ر.ک نیچه، ۱۳۸۶: ص ۳۰-۳۲).

و دلیل دیگری که چه بسا به تعبیر یاسپرس می توان آن را سرچشمه اندیشه های بنیادین نیچه در باب دگرگونی ارزش ها تلقی کرد: «چنین می نماید که [...] سقوط ارزش های تاکنونی نتیجه این رویداد است که خدا مرده است» (یاسپرس، ۱۳۸۷: ۶۶۹). به زعم نیچه سایه گستری انگاره خدا در طول دوران های متمادی بر همه جوانب زندگی بشر موجب سقوط قدر و منزلت انسان شده بود، لیکن جایگاه قابل اطمینانی برای آمال و آرزوهای بشری به حساب می آمد و با قدرتی خارق العاده با جهت دهی به تمامی کوشش های بشری، معنا و هدفی عمیق به زندگی او بخشیده بود. گرچه مضمون این معنا و هدف به هیچ روی مورد تصدیق نیچه نیست، اما اصل این موضوع و نقش این انگاره در فرایند معنابخشی به زندگی انسان، همواره مورد تأیید وی بوده است و از همین روست که دل نگران پیامدهای ناگزیر و هولناک مخدوش شدن مقام الوهیت است، و بر آن است که ما را متقاعد سازد که با مرگ خدا همه چیز دیگرگون خواهد شد و هیچ چیز به حالت سابق باقی نخواهد ماند. بنابراین «مرگ خدا» عنوانی است بر یک دوره (مرحله انتقالی) که آن را «نیست انگاری» نامیده است (Hasse, 2008: 95).

دیگر آنکه نیچه نیست انگاری را فرجام دوراهی خطرناکی می داند که برآمده از سوءظنی باطنی و

واقع شده است، و این فرایند تھی از ارزش شدن ارزش‌ها، منجر به رخت بر بستن معنا و منزلت از هستی و زندگی گشته و بحران بی‌معنایی زندگی را رقم زده است؛ «هیچ‌انگاری [نیست‌انگاری] به چه معناست؟ [به آن معناست] که والاترین ارزش‌ها از ارزش خویش می‌کاهند. هدفی در کار نیست؛ "چرا؟" پاسخی نمی‌یابد» (نیچه، ۱۳۸۶: ۲۶). «خدا گم گشته»، «بی‌اعتقاد» و «فارغ از اخلاق»، حسب‌حال فردی (و بسا خود نیچه) است که در چنین وضعیتی گرفتار آمده؛ اما گویی این واژگان قدیمی هنوز هم آن‌طور که باید، او را نمی‌شناسانند؛ «چون در عین حال و در این وضعیت دیررس همه این سه [هست]» (نیچه، ۱۳۸۹ الف: ۳۱۷).

اما در معنای دوم نیست‌انگاری، ضمن اذعان و باور به بی‌معنایی زندگی و تصدیق بی‌ارزش شدن هستی، تھی از محتوا شدن ارزش‌ها مسئول چنین فاجعه‌ای قلمداد نمی‌شود. اتفاقاً در این معنا از نیست‌انگاری ارزش‌ها همچنان جایگاه رفیع خود را در معنابخشی به زندگی حفظ می‌کنند، لیکن واقعیت بی‌معنایی زندگی به سبب آن است که سرشت فلسفی جهان به گونه‌ای است که تحقق ارزش‌ها در آن عملاً ناممکن است. به دیگر سخن، وقوع چنین بحرانی ناشی از ناسازگاری ارزش‌ها با ذات و حقیقت این جهان است. سرشت این دنیا ذاتاً آمیخته به درد و رنج و فلاکت و بی‌ثباتی و درنهایت مرگ است. در عوض والاترین ارزش‌ها حکایت از لذت و ثبات و جاودانگی دارند، و این به معنای آن است که جنس ارزش‌ها به گونه‌ای است که با سنخ این دنیا نمی‌سازد. با این وصف در چنین دنیایی، تمنای چنان ارزش‌هایی را داشتن، امری عبث و ناممکن می‌نماید. پس بایسته آن است که آدمی از جهانی این‌چنین

ریشه‌ای، روزبه‌روز آمرانه‌تر و خطرناک‌تر بر وجود اروپاییان مستولی می‌شود و می‌تواند نسل‌های آینده را با این چالش مواجه سازد که: «یا اعتقاداتان را به دور بریزید، و یا... خودتان را از بین ببرید» (نیچه، ۱۳۸۹ الف: ۳۱۸). «بنابراین در این وضعیت [ذوحدین] صرف‌نظر از اینکه کدام راه را برگزینیم، نیست‌انگاری یا به صورت نفی ارزش‌ها [که آن هم محصول طرد جهان دیگر به مثابه جهان حقیقی است] یا در هیئت نفی زندگی چهره خود را عیان می‌کند» (یاسپرس، ۱۳۸۷: ۳۹۰).

نظر به عبارت پیش‌گفته چنین می‌نماید که بتوان دو معنای کلی برای نیست‌انگاری از هندسه اندیشه نیچه استنتاج کرد:

۱. کشف این حقیقت تلخ که همه ارزش‌های معنادهنده به زندگی بشری، خود تھی از اعتبار و اصالت شده‌اند؛

۲. وضع جهان دیگری برای پر کردن خلأ جهان محسوس که حکم به بی‌ارزش بودن آن شده است. در این میان، معنای اول مقدمه «متاخلاقی»، و نیست‌انگاری برآمده از آن «تام» یا «کامل»، «خودآگاه»، «مطلق» و «فعال» است، و فرجام آن آوارگی و سرگردانی؛ و گزاره دوم مقدمه «متافیزیکی»، و نیست‌انگاری حاصل از آن «ناقص»، «ناخودآگاه»، «نسبی» و «منفعل»، و سرانجام آن یأس و سرخوردگی است.

نیست‌انگاری در معنای اول مدعی آن است که ارزش‌هایی که قرن‌ها کارکردشان معنابخشی به زندگانی بشر بوده و در پرتو باور به آن‌ها حیات قابل توجیه و هر سخنی و رنجی قابل تحمل می‌گشت، اینک خود گرفتار معضل بی‌معنایی شده‌اند و محتوای آن‌ها در مقام ارزش، به شدت مورد خدشه و سؤال

بی معنا و بی ارزش دیده برگیرد و ساحتی دیگر را برای تحقق رؤیاهای خویش بکاود.

اما در پاسخ به علل فروکاسته شدن ارزش‌ها، نیچه بر آن است که خود ارزش‌های نشئت‌یافته از تفسیر سقراطی-مسیحی جهان، مسبب این واقعه‌اند! یکی از والاترین ارزش‌هایی که چه بسا تکیه‌گاهی برای دیگر آرمان‌ها لحاظ می‌شده، ارزش حقیقت‌طلبی و اراده به حقیقت بوده است. جهان خیال‌بافته‌ای که مسیحیت آن را تصویر کرده بود، در پس هر پدیده‌ای به دنبال نشانی از رحمت و عظمت الهی می‌گشت تا ثابت کند جریان امور و نظم جهان، همه به دست قدرت الهی تقدیر می‌شود؛ خدایی قادر مطلق و دانای همه چیز که از سر حکمت و رحمت به تدبیر اوضاع عالم مشغول است. اما به ناگاه آدمی می‌یابد که:

جریان امور دنیا خدایی و الهی نیست؛ بدتر از آن از دید انسان حتی عاقلانه، رحیم و یا منصفانه هم نیست. می‌دانیم دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم غیرخدایی، غیراخلاقی، و «غیرانسانی» است؛ درحالی که مدت‌های مدیدی آن را به غلط، به دروغ، بر اساس احترام خود یا به عبارتی بر اساس نیاز خود آن را تعبیر و تفسیر کرده‌ایم [...] دنیا آنچه که خیال کرده‌ایم نمی‌ارزد. این تقریباً مطمئن‌ترین حقیقتی است که بدگمانی ما سرانجام به دست آورده است. این بدگمانی چنین فلسفه‌ای هم به بار می‌آورد (نیچه، ۱۳۸۹ الف: ۳۱۷).

و اینک این تفسیر با ویرانی خویش یک خلأ ناپیداگرانه از نیستی و پوچی را مقابل دیدگان انسان گشوده و او را به مصافی سخت می‌طلبید؛ جدال بر سر اینکه از این پس او چگونه باید روزگار خویش

را بگذراند و به استمداد کدامین انگیزه از برهوت و همناک عدم گذر کند؟

۳- اقسام نیست‌انگاری

۳-۱- نیست‌انگاری منفعل

با «مرگ خدا» و تهی از مضمون شدن آرمان‌ها و ارزش‌ها، گویی ورطه و همناکی از پوچی و نیستی افق پیش روی بشر را فرا گرفته و او را در سرگردانی و حیرتی ناتمام، درمانده و رها ساخته است. اینک بشر است که تنها و بی هیچ چشم‌داشتی از یابوری آسمانی، می‌باید چاره‌ای برای فردای مبهم خویش بیندیشد و تقدیر رقت‌بار خویش را دیگرگونه سازد. دو راه گام‌های او را به خود می‌خواند که تأملی اندک در فرجام هر کدام از این دو طریق ضرورت‌گزینش راه صحیح را به خوبی می‌نمایاند: یکی اینکه درمانده و منفعل به خاطر آرمان‌های فروریخته دل خوش دارد، و حتی بدتر، ویرانی آن‌ها را برنتابد و همچنان آن‌ها را پابرجا و برقرار بپندارد. از چنین منظری، فاجعه بی‌معنایی از آن جهت هستی را مبتلا ساخته که اساساً سرشت این دنیا با ارزش‌های والا سرستیز دارد و آن‌ها را مجال بالیدن و شکوفایی نمی‌دهد. حال که این‌گونه است و این دنیا آرمان‌های او را بر نمی‌تابد، چاره را در آن می‌یابد که موطنی دیگر برای تحقق آمال و آرزوهای خویش بجوید؛ ساحتی که ضمن برخوردار بودن از ظرفیت تحقق ارزش‌های والا، ضامن حصول سعادت آدمی نیز باشد. بدین قرار تمناهای بلند، انسان را وادار به خلق دنیایی می‌کند که آنچه را به دنبالش است و در این جهان برایش دست‌یافتنی نمی‌نماید، در آن سرای دیگر بتواند فراچنگ آورد؛ جهانی که در طول تاریخ هرگاه به صورتی مقتضای همان عصر جلوه‌گر شده است: یا

متعلقاتی را بر نمی‌تابد، چه اینکه «مخالفت او با ایمان به سبب آن است که معتقد است به واسطه این تسلاهی تخدیرگونه، مسیحیت [یا به طور کلی هر ایمان دیگری] ارادهٔ برخورد با عوامل رنج [و هر شرّ دیگری] را از بین می‌برد» (Young, 2006: 106).

با این حال نیچه به رغم آن‌که شدیداً در برابر این جریان جبهه می‌گیرد، وجهی از امتیاز نیز برای آن قایل است. او به کارکرد تسلابخش و معنادهندهٔ آموزه‌های استعلایی - و به تعبیر خودش «ادعاهای نادرست کشیشان» - مبنی بر وجود خدایی حاضر که هر لحظه ناظر بر اندیشه و اعمال آدمی است، از او کار نیک طلب می‌کند و در عوض او را دوست می‌دارد و خیرخواهانه می‌پاید، اذعان دارد، و از اینکه نمی‌تواند حقایقی بیابد که به اندازهٔ «همین خطاها»، «شفابخش، تسکین‌دهنده و خیرخواهانه» باشند، تأسف می‌خورد (نیچه، ۱۳۸۴: ۱۰۷).

به سبب آنکه چنین فردی سعادت را در دنیایی دیگر می‌جوید، شاید نتوان به‌صراحت او را یک «نیست‌انگار» نامید. در این مرحله باور او این است که جهان آن‌گونه که هست، نباید وجود داشته باشد، و آن‌گونه که باید باشد، وجود ندارد (نیچه، ۱۳۸۶: ۶۶۴). از این‌رو نیچه این نوع نیست‌انگاری را که بر اساس آن برای گریز از این جهانِ صیوروتِ هراکلیتوسی، ساحتی از ثبات و جاودانگی وضع شده تا رؤیای آدمی در نیل به سعادت همچنان دست‌یافتنی بماند، نیست‌انگاری ناقص، و ناخودآگاه می‌خواند. یک مؤمن به چنین دنیایی، گرچه به «چیزی» باور دارد و همه چیز را «نیست» «نمی‌انگارد»، اما به زعم نیچه او دانسته یا نادانسته یک «نیست‌انگار» است؛ چه اینکه به چیزی باور دارد که آن را هیچ بهره‌ای از واقعیت و حقیقت «نیست».

«مُثُل» افلاطون، یا «آخرت» مسیحیت، یا «شیء فی‌نفسه» کانت و امثالهم. نیچه خود همین «وضع دنیای دیگر» به مثابه جهان حقیقی را، با هر عنوانی که باشد، «نیست‌انگاری» می‌نامد.

فرافکنی آرمان‌ها به منظور ساختن متعلقی برای کرنش و پرستش، گذشته از آنکه حکایت از «بدبینی» ای مفرط به حیات این‌جهانی دارد، از آن صورت گرفته است که او نمی‌تواند «به‌گونه‌ای بارآور برای خویش، هدفی، چرایی و ایمانی قرار دهد» (نیچه، ۱۳۸۶: ۳۹). به زعم نیچه، گویی انسان عادت کرده که ارزش‌های او همواره از «فراسو»یی به او داده شود، و انگار به خود قبولانده که بدون وجود چنین مرجعیتی در «بیرون» برای ارزش‌ها، اساساً ارزشی نیز در کار نخواهد بود. چنین باوری ریشه در سرسپردگی تام او به اقتداری بیرونی دارد و هویت او را جز در ارتباط با چنان ساحتی بر نمی‌تابد. تا آنجا که اگر در مقام یک مرجعیت خدشه و تردیدی ایجاد شود، او را ضرورتاً به جست‌وجوی جای‌گزینی دیگر برای آن وامی‌دارد، که به‌زعم نیچه این‌گونه از بار مسئولیت خویش خلاصی یافتن، «از اراده، از هدف‌گزینی، از مخاطرهٔ هدفی برای خویش قرار دادن» (نیچه، ۱۳۸۶: ۳۷) پرهیز نمودن، «نشانه‌ای از کمبود نیروی آدمی تواند بود... یک هیچ‌انگاری [نیست‌انگاری] منفعل و کاریزیر، نشانه‌ای از ناتوانی» (نیچه، ۱۳۸۶: ۳۹)؛ «همچون افت و پسرفت قدرت روح» (نیچه، ۱۳۸۶: ۳۸). جان‌مایهٔ چنین اعتقاد راسخی به ارزش‌های آن سویی، چیزی جز نفی و انکار زندگانی این‌جهانی نیست؛ چراکه باور به دنیای «راستینی» را می‌پرورد که به زعم نیچه «خطرناک‌ترین تلاش تاکنونی ما از برای قتل حیات بوده است» (نیچه، ۱۳۸۶: ۴۵۹). نیچه اساساً ایمان به چنین

نیست‌انگاری از جهتی دیگر نیز در کمین این نوع رویکرد به زندگی است، و آن، زمانی که باور به خدا یا یک نظم اساساً اخلاقی، یا به عبارتی هر «مرجعیت بیرونی»، غیر قابل دفاع می‌گردد و در بنیان این باورها خدشه‌ای جدی ایجاد می‌شود. در شرایطی این‌چنینی اعتقاد به بی‌هدفی و بی‌معنایی حیات و هستی به مثابه احساسی است که از جنبه روان‌شناختی ضرورت می‌یابد، نه از آن جهت که اشتیاق به زندگی کمتر از قبل شده است، بل به آن سبب که تفسیری فرو ریخته که تنها تفسیر معنابخش ممکن تلقی می‌شد، و از آن پس چنین می‌نماید که نه معنایی در کنه وجود نهفته است و نه غایتی در دل پدیده‌ها:

آن زمانی که ما باید تقاض دو هزار سال مسیحی ماندن را پس بدهیم فرا رسیده است؛ داریم گرانگاهی (مرکز ثقلی) را که به ما امکان زیستن می‌داد، از دست می‌دهیم؛ برای مدتی گمگشته می‌شویم. به‌ناگهان در ارزش‌گذاری‌های متضاد فرو می‌افتیم... اکنون همه چیز سراسر دروغ است (نیچه، ۱۳۸۶: ۴۳).

اما نیست‌انگاری منفعل را هنوز هم صورتی دیگر هست؛ و آن باور به این است که چون جهان تکرری عبث از زیستن‌ها و مردن‌های بی‌پایان است، بودن در چنین دنیای بی‌ارزش و بی‌معنایی، امری نامعقول و فاقد توجیه است. پس آن‌گونه که سیلنوس حکیم می‌آموخت، بهتر این بود که آدمی اساساً به این دنیا نمی‌آمد؛ اما حال که آمده است، بهترین راه رهایی از این دیار فنا و رنج، دل‌نستن، و زودتر بار خویش از آن برگرفتن و آن را ترک گفتن است؛ رویکردی که مصداق تام و تمام خویش را در اعراض تمام‌عیار از زندگی به سبک بودایی‌گری یافته است؛ اندیشه‌ای که در اروپای قرن نوزده و در هیئت فلسفه شوپنهاور

جامه‌ای غربی به تن کرد و نسخه‌ای به‌روزتر عرضه نمود. از منظر شوپنهاور، تنها راه رهایی از این دهشت و رنج، فرار از این ذات و فلج کردن «اراده» است؛ یعنی «نخواستن»، یا به تعبیر نیچه «نه خواستن». این نگره از آن جهت که توصیه‌ی اکید بر اعراض و کناره‌گیری از زندگی و چشم پوشیدن از همه مواهب هستی دارد، در چشم نیچه حتی تحمل ناکردنی‌تر از صورت پیشین نیست‌انگاری منفعل است؛ چه اینکه در دیدگاه نخست دست‌کم اراده و خواست بشر پاس داشته می‌شود. به زعم نیچه اگرچه اراده در دیدگاه اول با حواله به متعلق ساختگی و دروغین از حیث انتفاع ساقط می‌گردد - از آن جهت که او هیچ بهره‌ای از وجود برای متعلق چنین باورهایی قابل نیست - لیکن به جهت پذیرش اصل آن، این دیدگاه هنوز برتر است از دیدگاهی که فرمان به ذبح اراده می‌دهد و اساساً «اراده نکردن» را می‌آموزد، که در نگاه او «نیستی را خواستن برای انسان خوش‌تر است از نه خواستن» (نیچه، ۱۳۸۸: ۱۲۶ و ۲۰۹) و اساساً همین نیست‌انگاری به سبک شوپنهاور است که الهام‌بخش نیچه در شکل دادن به آموزه کلیدی «نیست‌انگاری فعال» می‌گردد، و او را وامی‌دارد که به جهت دغدغه‌هایش بدیلی تماماً در نقطه مقابل نیست‌انگاری منفعل شوپنهاور به بشر عرضه بدارد. شوپنهاور برای نیچه «پاسکال مدرن است، با ارزش‌دآوری‌های پاسکالی منهای مسیحیت. [...] که برای یک "آری" جدید [به زندگی] به اندازه کافی نیرومند نبود» (نیچه، ۱۳۸۶: ۷۵۶) و به همین سبب است که پس از چندی بساط اندیشه خویش را از زیر سایه شوپنهاور جمع می‌کند، و راهی غیر از راه او در پیش می‌گیرد.

۲-۳- نیست‌انگاری فعال، یا «بازارزش‌گذاری

ارزش‌ها»

بر سر دوراهی حیرت‌انگیزی که پس از مرگ خدا رخ نموده است، نیچه بی‌آنکه حتی نظری هم به راه نخست بیفکند، گام در راه دیگر می‌نهد و دیگران را نیز به آن فرا می‌خواند؛ و بسا صواب در آن باشد که اساساً پیدایی «دو» راهی را از نیچه بدانیم! باز هم نیچه است که در آوردگاهی سرنوشت‌ساز به یاری بشر می‌شتابد و راهی فراروی او می‌گشاید که به عوض سقوطی غم‌بار به اعماق تاریخ دره‌های کرنش و انفعال، تا اوج قله‌های کنش‌مندی و ارزش‌آفرینی اعتلا می‌یابد. در کنار راهی که چنین شتابان به آن شیب دهشتناک سرازیر است، ساخت‌گذاری این چنین رو به فراز بی‌شک شاهکاری شگرف است؛ راهی به «فراسوی نیک و بد»، به «بازارزش‌گذاری ارزش‌ها»، راهی به «ابرانسان».

به واقع نیچه نیز به واقعیت تلخ مرگ خدا پی می‌برد و بر تهی از ارزش شدن ارزش‌ها به مثابه تبعات سهمگین این واقعه هوشیار می‌گردد، و بسا پیش و بیش از همه نیز آن را در می‌یابد و خطر آن را حس می‌کند. نیچه نیز معناباختگی و مگاک‌هستی را پس از این ماجرا نیک درک می‌کند و تا این مقطع با دیگر نیست‌انگاران هم‌داستان است، اما علی‌رغم همدلی با مقدمات آن‌ها، تسلیم نتایج ایشان نمی‌شود و راهی درست در مقابل آنان در پیش می‌گیرد؛ راهی که نه تنها به نفی این جهان و روی‌گردانی از آن نمی‌انجامد، بلکه اتفاقاً به نحوی سرسختانه سودای تأیید محض آن را با همه کمبودها و کاستی‌هایش در سر می‌پرورد. گفتیم که در نگره نیچه نیست‌انگاری متافیزیکی، به مثابه نیست‌انگاری‌ای ناقص طردشده و مذموم است. نیست‌انگاری برای او آن‌گاه کامل و

ممدوح می‌شود که نتایج برآمده از نیست‌انگاری ناقص نیز به شدت نفی و انکار گردد و جهان دیگری که برای پر کردن خلأ بی‌معنایی و عدم حصول سعادت در این جهان وضع شده بود، به کناری نهاده شود. پی بردن به این‌که آنچه حقیقت لحاظ شده است، خود ناحقیقت و افسانه است و آنچه تصور می‌شده واقعیت است، دروغی بیش نیست. به عبارتی همان‌گونه که نیست‌انگاری ناقص محصول گونه‌ای بدبینی است، نیست‌انگاری کامل حاصل یک بدبینی مضاعف خواهد بود؛ بدبینی به نتایج بدبینانه‌ای که برآمده از مقدمات نیست‌انگاری ناقص است، که آن‌هم وضع جهان دیگری تحت لوای جهان حقیقی و اصیل می‌باشد. در نگاه یک نیست‌انگار متاخلاقی، هرچند ارزش‌ها فروکاهیده‌اند و جهان بی‌هدف و زندگی بی‌معناست، جهان دیگری هم در کار نیست تا بستر بالندگی ارزش‌های والا و هدف جهان و معنای زندگی باشد. انسان نیز مجوز آن را نخواهد داشت که با فرافکنی آمال و آرزوهای خویش، جهانی در فراسو به مثابه خاستگاه آن آرمان‌ها بیافریند. یک نیست‌انگار رادیکال این بصیرت را یافته است که ما کمترین حقی نداریم تا برای چیزها «فراسو»یی یا «فی‌نفسه»ای وضع کنیم؛ آن هم با اوصافی خدایی یا به عنوان تجسم ارزش‌های اخلاقی (نیچه، ۱۳۸۶: ۲۶).

نیچه در پی آن است که چشم آدمیان را بر پیامدهای سهمگین مرگ خدا بگشاید و بر نیست‌انگاری برآمده از آن چیره گردد؛ بر آن شرایطی که تهدیدی بر حیات آدمی است و آزادی او را در غلبه بر خویشتن مخدوش کرده است. راه آن را نیز چشم فروبستن ساده‌لوحانه بر این واقعیت شوم نمی‌داند، که چنین خودفربیی‌ای از هر صاحب فکری

بعید می‌نماید. البته یادآوری این نکته نیز ضروری است که نیچه فقط مدعی توصیف نیست‌انگاری به مثابه واقعه‌ای است که رخ داده، نه اینکه بدان فرابخواند! او در پی علت‌یابی انحطاط دوران خویش است؛ انحطاطی که نشانه آن سترونی ارزش‌ها، بدبینی، دلمردگی، و پوچ شمردن همه چیز و انکار حقیقت و زندگانی است. البته او پس از این توصیف، رسالت خویش را به مثابه اندیشمندی بایسته در این می‌بیند که گذشته از هوشیار ساختن و هراساندن انسان مدرن از این بحران، چاره‌ای نیز بر آن بیندیشد، درواقع عشق مفرط نیچه به انسان مانع از آن می‌شود که او را در این کابوس تنها گذارد. راهکار او برای برون‌رفت از این بحران نه فرار و انکار آن، و نه منفعلانه تن به تبعات آن سپردن است. نیچه راه چاره را، و بسا تنها راه را، در رویارویی جدی با نیست‌انگاری و برخورد ریشه‌ای با آن می‌داند، و برخورد ریشه‌ای با نیست‌انگاری یعنی پذیرفتن محض و قبول بی‌قید و شرط آن، که آن هم «مستلزم دور ریختن همه راحت‌طلبی‌های فکری و رویارویی شجاعانه با واقعیت این دنیا، و قدم گذاشتن در راه‌های تازه و تن به خطر دادن، و آمادگی رویارویی با یافته‌های ناگهانی و پیش‌بینی‌نشده است» (حقیقی، ۱۳۸۷: ۱۴۴). تنها راه، قبول این واقعیت است که خدا مرده است و آدمی می‌باید به‌ناچار با چهره دهشتناک جهانی بی‌خدا و بنابراین عاری از ارزش و معنا مواجه شود؛ اما در عین حال بی‌معنایی هستی را برنتابد، و به مدد قدرت و نیروی خلاقه خود، نه تنها حیات و تاریخ خود، که ویرانه‌های تهی هستی را نیز سرشار از معنای خویش نماید.

طرح درخشانی که نیچه برای رویارویی با سوغات پر از بیم و هراس این میهمان ناخوانده در

سر دارد، دعوتی تمام‌عیار برای دگرگونی و واژگونی ارزش‌های مأنوس و عادت‌های مرسوم است، به اینکه «باید اوزان همه چیز را از نو تعیین کرد.» (نیچه، ۱۳۸۹ الف: ۲۴۱)؛ طرحی که به سان روحی کلی در تمامی آثارش از زایش تا اراده خودنمایی می‌کند. البته این طرح جز با نظر به دو اصل ناممکن می‌نماید؛ نخست آنکه نه‌تنها «ارزش‌ها» که شیوه «ارزش‌گذاری‌ها»ی تاکنونی نیز باید طرد و منسوخ شوند. دیگر آن که این امر، کاری است «ابرانسانی» و از این رو «سپیده‌دمانی» را می‌ماند که هنوز برندمیده است (نیچه، ۱۳۸۰: ۲۲). البته نیچه در بیان این ایده «عبارت "ارزش‌ها" را به گونه‌ای به کار می‌برد که تاکنون برای ما مأنوس بوده است؛ درواقع با در نظر گرفتن آنچه توسط فیلسوفان و دیگران برای مدت طولانی از آن اراده می‌شده است. بنابراین این واژه کاربردی توصیفی دارد و نباید چنین پنداشت که این به‌کارگیری مؤید اهمیت و ارزش هر آن چیزی باشد که مدت‌ها چنین برتری‌ای به آن‌ها اطلاق شده است» (Shacht, 2001: 347). «باز ارزش‌گذاری ارزش‌ها» جامه‌ای است که نیچه بر قامت ابرانسان دوخته است؛ لیکن بر دیگران نیز فرض است که هریک فراخور توان و بایستگی خود در این راه گام بردارند و این رسالت عظیم را در حد خود فعلیت بخشند. به همین سبب است که خود او نخستین گام را در این مسیر برمی‌دارد و آغازین خشت‌های بنایی را بنیان می‌نهد که امید آن دارد پیامبری که مبعوث کرده، یعنی ابرانسان، آن را تا نهایت تداوم بخشد. این‌گونه می‌آموزد که چگونه انتظاری درخور ابرانسان تواند بود. اساساً در قاموس او رسالت فیلسوف جز این نمی‌تواند باشد. فیلسوف برای او نه آن است که ژرفای عالم را در پی گشودن راز سر به مهری بکاود

این آن‌ها را بی‌معنا و ناصواب می‌پندارد؛ چه اینکه به زعم او پس از مرگ خدا، برقرار بودن میراث خداوندی دیگر محلی از اعراب ندارد و گریزی از این نیست که میراث او نیز همراه با او به خاک سپرده شود. در واقع تقلائی او برای برافکندن بنای ارزش‌های دیرین به سبب آن است که می‌خواهد آنچه را خود در حال فرو افتادن است، زودتر ویران کند: «برادران؛ آیا من سنگدل‌م؟ باری، من می‌گویم: هر آنچه را افتادنی است می‌باید بیشتر زور داد!» (نیچه، ۱۳۸۹: ب: ۲۲۶)

هرگز از خود به‌درستی پرسیده‌اید که برپا کردن هر آرمان بر روی زمین چه هزینه‌هایی دارد؟ [برای این کار] چه مایه واقعیت می‌باید بدفهمیده و بدنام شود؟ چه مایه دورغ می‌باید تقدس یابد؟ چه مایه وجدان می‌باید پریشان شود و چه مایه «خدا» هر بار قربان شود؟ برای برپا داشتن هر محراب **محرابی دیگر را ویران می‌باید کرد**: این است قانون! - موردی را به من نشان دهید که جز این باشد (نیچه، ۱۳۸۸: ۱۲۱).

اما او اصلاً نمی‌خواهد پله «نیستی»، واپسین پله نردبان اندیشه‌اش باشد. او یقیناً تا بدینجا نیامده که وقفه‌ای میان «دو» نیستی باشد: «آنچه» که نفی کرده، و «چیزی» که برای گفتن «ندارد!» از اینجا به بعد فصل آفرینشگری او آغاز می‌شود. «چنین هدفی را جان‌هایی از گونه‌های دیگر می‌بایند؛ جان‌هایی جز آن‌ها که در روزگار کنونی به چشم می‌آیند» (نیچه، ۱۳۸۸: ۱۲۲)؛ جان‌هایی که آن‌چنان در نیرومندی و اعتلا اوج یافته باشند که «هدف‌های پیشین ("معتقدات" و محک‌های ایمانی) دیگر برازنده و بر اندازه قامت [ایشان] نباشد» (نیچه، ۱۳۸۶: ۳۹). در این مقطع نیچه با به صحنه آوردن **ابرناسان** تمام

و به خیال خود در طلب حقیقت برآید، که اصلاً حقیقتی و فی‌نفسه‌ای در کار نیست، بل فیلسوف آن کسی است که خود حقیقت را «می‌آفریند» و ارزش‌ها و آرمان‌ها را «خلق می‌کند». اندیشمندی چون او، چون نمی‌تواند آنچه را که نیاز دارد بیابد، لاجرم خود دست در کار آفرینش و جعل آن می‌گردد، و حتی پیمودن این راه را خوشبختی‌ای می‌داند که پس از هزاران سال خطا و ابهام انسان، اینک فرصت نصیب او گشته که قافله بشریت را به دوگانه «آری» و «نه» رهنمون گردد. او «نه» را می‌آموزد، در برابر هر آنچه که فرجامش ناتوانی و ضعف است؛ «نه مقدس» (نیچه، ۱۳۸۹: ب: ۳۸) در برابر نیروهایی که کارکردشان جز انکار حیات و تکیدن تن نیست و در بنیاد آن‌ها نیروهای واکنشی و انفعالی را که نشئت یافته از اراده‌ای منفی است، به وضوح تشخیص می‌دهد، و «آری» را می‌آموزد در پاسخ به هر آنچه سبب افزونی قدرت و چیرگی می‌گردد. اساساً خارق‌العادگی طرح او به جمع میان اضداد است؛ به هم آغوشی ویرانگری و بازسازی، به آشتی انکار و اثبات. البته همزیستی متناقض‌ها پیش‌انگاره‌ای تشریفاتی و تزئینی نیز نیست، بل رابطه‌ای الزام‌آور را می‌ماند که حتی شاید تشبیه آن‌ها به دو روی یک سکه چندان هم ناصواب نباشد. گرچه به یقین اصالت از آن آفرینش و ایجاد است، در مقام تحقق، طرح افکندن آنچه مطلوب است جز به تخریب و نفی آنچه موجود است و برشمردن کاستی‌ها و نابسندگی‌های آن، ناممکن می‌نماید. نیز طرد سنت‌های مرسوم جز با نمایاندن امتیازات و محاسن آرمان‌های نوین، فاقد توجیه است.

نیچه اگر هم به جنگ ارزش‌های استعلایی می‌رود، به جهت آن است که استقرار و تداوم بیش از

چشم‌هایی را که نگران به ویرانه‌های به‌جامانده از ساختار شکنی او دوخته شده، به جای‌گزینی شایسته و قابل اطمینان برای آرمان‌های فروریخته بشارت می‌دهد: «ابرانسان» بدیل زمینی خدای آسمانی است که آمده تا پس از مرگ خدا بار بر زمین مانده او را در معنابخشی به زندگی بر دوش گیرد و هستی را از بی‌معنایی سهمناکی که در آن گرفتار آمده رهایی بخشد؛ آن هم با ارزش‌آفرینی. کار ابرانسان هم ارزش‌آفرینی است، اما نه به سیاق گذشته، بل به شیوه‌ای بدیع که فقط از او برمی‌آید تا این باور امیدوارانه را که «جهان ممکن است بسی بیش از آنچه گمان داشتیم ارزشمند باشد» (نیچه، ۱۳۸۶: ۴۵) جای‌گزین نگاه بدبینانه «دنیا ارزشی را که به آن نسبت می‌دادیم، ندارد» (همان) نماید. او به اعجاز «باز ارزش‌گذاری ارزش‌ها»، هم «ارزش‌های مألوف و هم شیوه‌های مرسوم «ارزش‌گذاری» را بازگونه می‌سازد.

ابرانسان هبوط می‌کند تا آدمی را بیاموزد که باید چشم از آسمان برگردد و دیده بر زمین پیش پای خود بدوزد؛ که از خدایی مرده نمی‌توان خلق ارزش‌هایی پویا را چشم داشت. گذشته از آن، باور به خدایی نادیدنی، بی‌نقص و لایتغیر، حتی اگر زنده هم باشد، جز نفی جهان متغیری که زیستگاه آدمی است و ذبح آن به پای شکوه قصر آسمانی خداوند، ثمری دیگر نخواهد داشت. گامی بازگونه باید برداشت؛ یعنی به عوض آن، باید منکر جهان ثابتی گردید که خاستگاه ارزش‌های فی‌نفسه است و از در تکریم و تحسین جهان صیورورت حاضر درآمد؛ چرا که تغییر، سبب آفریدن است. باید عنان ارزش‌گذاری‌ها را از کف آنچه آن را هیچ شباهت و سنخیتی با سرشت آدمی نیست، به در آورد و به دست خود او سپرد تا خود، فراخور حال خویش، برای خویش ارزش

بیافریند: «همانا که آدمیان نیک و بدشان را همه، خود به خویشتن داده‌اند؛ همانا که آن را نستانده‌اند؛ آن را نیافته‌اند، و چون ندایی آسمانی بر ایشان فرود نیامده است» (نیچه، ۱۳۸۹ ب: ۷۱) و صد البته که از میانۀ طیف رنگارنگ آدمی تنها کسی را چنین شایستگی‌ای خواهد بود که خود را بشناسد، توانمندی‌ها و نیازمندی‌های خود را نیز، و خویشتن را دوست بدارد و از نادیده گرفتن خویش بپرهیزد؛ کسی که بداند بدون «مطلق»ها هم از پس زیستن برمی‌آید. چنین کسی است که آفریدن می‌داند: «هیچ کس نمی‌داند نیک و بد چیست، مگر آفریننده! و او آن کسی است که برای انسان غایت می‌آفریند و به زمین معنای آن را می‌بخشد و آینده‌اش را: چنین کسی نخست آفریننده آن است که چیزی نیک است یا بد» (نیچه، ۱۳۸۹ ب: ۲۱۳). او به جای «تو- باید»های مکرر این و آن (نیچه، ۱۳۸۹ ب: ۳۸)، «باری، من آن را چنین می‌خواستم! من آن را چنین می‌خواهم!» (نیچه، ۱۳۸۹ ب: ۲۱۵) می‌نشانند، و این یعنی «اراده»؛ یعنی اراده خویش را میدان دادن و آن را بر «امر» هر مرجعیت بیرونی سروری دادن؛ یعنی توجه دادن به محوریت اساسی اراده در فرایند آفریدن، و بسا آن دو را یکی پنداشتن، که «خواستن همانا آفریدن است.» (نیچه، ۱۳۸۹ ب: ۲۲۳) و آفریدن یعنی که خود باید و نباید خویش را رقم زدن، خود قانون خویشتن را نگاشتن و آن را محترم داشتن. حتی اگر خود از آن تخطی نماید، خود را به دادگاه فراخواندن، و باز با اعمال قدرت خویش، خود را کیفر نمودن:

با این احساس غرور که آن قانونی را که خود ساخته است، گرامی می‌دارد... با کیفر خودخواسته در برابر خطای خود بازمی‌ایستد... [با] این اندیشه بنیادین [که]: «من تنها در برابر قانونی سر فرود

حیات» است. اساساً همین غایت والای آری‌گویی به حیات است که بازارش‌گذاری ارزش‌ها را برمی‌انگیزد و ایجاب می‌کند. به دیگر سخن، گرچه ارزیابی دوباره همه ارزش‌ها جایگاهی بس والا و رفیع در سلسله مفاهیم محبوب نیچه دارد، ادعای اینکه همه این شرافت و احترام مرهون تحقق امر دیگری است و بنابراین خود باز ارزش‌گذاری شأنی لغیره دارد، ادعای گزافی نیست! این امر مهم آن‌گاه درخور قدر و ارج است که مقدمه‌ای باشد برای «آری گفتن به زندگی»؛ ورنه ارزش‌ها را دوباره ارزیابی نمودن، اگر به این مقصود نباشد، به چه کار می‌آید؟! «عشق به سرنوشت»^۱ و «تأیید زندگی» آموزه کلیدی دیگری در منظومه مفاهیم نیچه است که از دل «نیست‌انگاری فعال» او زاده می‌شود، و به مدد «اراده قدرت»^۲، در هیئت «بازگشت جاودانه همان»^۳ تجسم تمام‌عیار خویش را می‌یابد.

با همه این احوال باید به این نکته توجه شود که چون این ایده‌ای بدیع و بی‌سابقه است، نباید انتظار داشت که در همان اوان مورد اقبال و وثوق واقع گردد، و طبیعی است که این‌گونه به مصاف سنت‌های ریشه‌دار رفتن و لوح ارزش‌های کهن را درهم شکستن به مذاق اکثریت که قرن‌ها به آن ساختارها و هنجارها خو کرده‌اند و بر مبنای آن‌ها ساز و کار حیات و معاش خویش را سامان داده‌اند خوش نیاید و مقاومت‌هایی را از سوی آنان برانگیزد. واکنش‌های ایشان به تعبیر نیچه برآمده از نوعی «تواضع و فروتنی احمقانه» است که اگر کسی گرفتار آن شود، برای همیشه از شناخت و آگاهی بی‌بهره خواهد ماند. آنان همان‌گونه که از زرتشت بیزارند و او را «راهزن»

می‌آورم که خود جزئیات و کلیاتش را ارائه کرده باشم» (نیچه، ۱۳۸۰: ۱۸۵).

«او تمثال شکوه‌مندانه‌ترین خودپسندی روح آفرینشگر است؛ مصداق آنچه زرتشت از آن به مثابه "انسان دیونوسیوسی" یاد می‌کند» (Sedgwick, 2009: p. 111).

ارزش‌هایی که ابرانسان می‌آفریند، به رنگ خود اوست: زمینی، سرشار، پرتوان، والاتبارانه، پویا، بارور و... هر آنچه که بایسته ابرانسان است؛ ارزش‌هایی تبدیل سرشت یافته و از چنبره ویرانی خواهی رهاشده؛ آرمان‌هایی در نقطه مقابل هنجارهای مرسوم و در تضاد با ارزش‌های فرومایگان؛ یعنی «فراسوی نیک و بد» ایشان. هر آنچه تاکنون خوار داشته شده، او محترم می‌دارد و هر آنچه را گرامی و عزیز بوده، بنیان می‌کند. «آری گفتن و اعتماد به هر آنچه تاکنون ممنوع، خوار و ملعون بوده» (نیچه، ۱۳۸۰: ۲۲)، تبلور ارزیابی دوباره او از همه ارزش‌هاست. در این راه، و به اعتبار اراده سرشار او «هر وسیله‌ای کارآمد است و هر چه پیش آید، خوش آید: بالاتر از همه جنگ» (نیچه، ۱۳۸۷: ۱۷) که اساساً ارزیابی دوباره همه ارزش‌ها اعلان جنگی است تمام‌عیار علیه «بت‌های جاودانه» (نیچه، ۱۳۸۷: ۱۹). افسانه‌هایی که با حقیقت‌نمایی خود در گذر تاریخ هر بار جامه‌ای متلون بر تن کرده‌اند، گاه جامه‌ای از جنس فلسفه، گاه الهیات، گاه اخلاق و اینک علم! دیگر از ارزش‌های جدید رایحه انکار نفس نمی‌آید و دیگر به ترک حیات فرمان نمی‌دهند؛ بل برای دربرگرفتن هستی با همه کاستی‌ها و نابسندگی‌هایش آغوش می‌کشایند. از همین‌ها و به یمن این‌هاست که مقصود اصلی نیچه از طرح این آموزه جنجال‌انگیز محقق می‌شود و آن «تأیید زندگی» و «آری گفتن به

1. amor fati

2. will to power

3. the eternal recurrence of the same

می‌نامند، از نیچه نیز بیزارند و او را ویرانگر فرهنگ می‌نامند؛ چه اینکه ایشان را گمان بر این است که پیروی آدمی از خویش و قانون‌گذاری انسان برای خود، تنها یک معنا می‌تواند داشته باشد، آن هم هواپرستی و عیاشی و ولنگاری است. به دیگر سخن، اینان نفی رسوم اخلاقی را صرفاً با انگیزه‌های خلاف اخلاق ممکن و یکی می‌پندارند؛ یعنی در دوگانه «واپسین انسان» و «ابرانسان»، تنها نخستین را می‌بینند و هنوز نه تصویری از «ابرانسان» دارند، و نه درکی از اینکه آدمی می‌تواند به شیوه‌ای غیر از اطاعت از اجبارهای بیرونی، از ولنگاری پرهیزد؛ حال آنکه او صرفاً بنای آن دارد تا با معرفی ایده‌های نوین، آن آرمان‌ها را جای‌گزین هنجارهای کهنه نماید، نه آنکه اخلاق را به طور کلی از اعتبار ساقط کند. درواقع مقصود نیچه «از بیان این اخلاق تازه به وضوح چیزی کاملاً مغایر با زندگی فارغ از اخلاق است» (Jaspers: 111)؛ لیکن آن‌ها تنها ویرانی ارزش‌ها را می‌نگرند و از درک آفرینش ارزش‌های جدید ناتوان‌اند. آنان را توان کاویدن افق‌هایی که در «فراسوی نیک و بد» است، نیست. البته همه این دشمنی‌ها و مقاومت‌ها علاوه بر آنکه اقتضای آفرینشگری است، ابتلائاتی را می‌ماند که به تقویت بنیه حیات می‌انجامد و آفریننده را نیز سخت بار می‌آورد.

۴- نیست‌انگاری به مثابه دوره گذار

با توجه به آنچه تاکنون در باب موضع نیچه درباره نیست‌انگاری گفته شد، باید بر این نکته تأکید گردد که نیست‌انگاری از منظر او صرفاً یک مرحله گذار است؛ دورانی که باید تحقق یابد و طی شود، تا آن «افق‌های تازه»‌ای که نیچه چشم در راهشان

است، نمایان گردند. این ادعا در ربط و نسبت با دیگر آموزه‌های او توجیه‌پذیر می‌نماید.

پیش از این گفتیم که اگر بتوان امری را به مثابه غایتی اصیل برای نیچه به حساب آورد، آن امر بی‌تردید تحقق «ابرانسان» است و بس! او به همین سبب تاریخ را به سان فرایندی ارزیابی می‌کند که مترصد فعلیت بخشیدن به نوع برتری از انسان و بسا ابرانسان است؛ فرایندی که لاجرم طی آن انسان به چیزی بیش از انسان تحول می‌پذیرد و عصر کنونی دورانی است که ناگزیر از تحمل پیامدهای این واقعه است؛ چه اینکه شکل گرفتن چنین تحول عظیمی، بدون شک سلسله‌ای از رخدادها را به همراه خواهد داشت که وقوع هر کدام از آن‌ها به منزله فروریزش بخش مهمی از میراث فکری- فرهنگی تاکنونی بشر است. مکرر گفتیم که اصلی‌ترین رسالت ابرانسان ویرانی ارزش‌ها و هنجارهای کهن، و درعوض بنیان‌گذاری ارزش‌ها و هنجارهایی تازه است. ایده‌های کهنه باید فرو ریزند تا جا برای استقرار آرمان‌های جدید باز شود، و نیست‌انگاری اتفاق ناگزیری است که طی این فرایند، رخ می‌نماید. این بار نیز دنیای مسیحیت و اروپاست که پذیرای این انقلاب خواهد بود؛ چنان‌که جغرافیای مرگ خدا نیز بود. اساساً به همان دلیل است که اروپا ناگزیر از این تجربه خواهد بود؛ چه اینکه فروریختن ایمان به ارزش‌ها و اخلاق مسیحی، به مثابه پیامد مستقیم مرگ خداست که انسان را با خطر نیست‌انگاری مواجه می‌کند، «اما نه از آن رو که ارزش‌های ممکن دیگری وجود ندارد، بل از آن رو که دست‌کم در غرب، بیشتر مردم ارزش‌های دیگری نمی‌شناسند» (کاپلستون، ۱۳۸۷: ۳۹۵). زرتشت، سیر این فرایند را تحت عنوان «سه دگردیسی» بیان می‌کند.

و تصریح می‌کند ریشه‌های این زوال را در ژرفای تمدن غرب و نخست در آموزه‌های فلسفی سقراط و افلاطون و سپس اساسی‌ترین انگاره‌های مسیحی یافته و رد آن را پی گرفته تا بدین باور رسیده که بشر دو قرن آینده، ناگزیر از مواجهه‌ای دردناک با آن خواهد بود. از این رو به سان طبیعی بایسته راه چاره‌ای برای گذر از آن می‌اندیشد و بر آن می‌شود که باید تمام انگاره‌های دیرین را برانداخت تا بتوان بر ویرانه‌های آن طرح عظیمی از ارزش‌هایی دیگرگونه بنا کرد که نه تنها سودای نفی حیات و انکار نفس ندارند، که کاملاً در راستای تأیید زندگی و پذیرش هستی این جهانی انسان به مثابه تنها حیات ممکن اویند. نیچه بدین منظور ایده انقلابی «بازارزش‌گذاری همه ارزش‌ها» را طرح می‌کند و برای تحقق آن، پیامبری به نام «ابرانسان» برمی‌گزیند تا تهی‌زندگانِ معناباخته پس از مرگ خدا را معنایی دوباره بخشد و جامعه بشری را به زیستنی سرشار و پویا و توانمند و خلاق رهنمون گردد.

منابع

- ۱- حقیقی، شاهرخ (۱۳۸۷)، *گذار از مدرنیته؟ نیچه، فوکو، لیوتار و دریدا*، تهران: نشر آگه.
- ۲- روزن، استنلی (۱۳۸۸)، *نقاب روشنگری، زرتشت نیچه، ترجمه داریوش نوری*، تهران: نشر مرکز.
- ۳- سوفرن، پیر ابر (۱۳۷۶)، *زرتشت نیچه، ترجمه بهروز صفدری*، تهران: انتشارات فکر روز.
- ۴- کاپلستون، فردریک (۱۳۸۷)، *تاریخ فلسفه، از فیثسته تا نیچه، ترجمه داریوش آشوری*، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی و انتشارات سروش.
- ۵- نیچه، فریدریش (۱۳۵۲)، *دجال*، ترجمه عبدالعلی دستغیب، تهران: نشر آگه.

دگردیسی‌هایی که اگرچه عارض «جان» (Geist) می‌گردد، واقع آن است که در این مجال «جان» به کل بشریت، به بلندترین آرمان‌های او، اشاره دارد» (روزن، ۱۳۸۸: ۱۵۴) و تطوراتی را از سر می‌گذراند که هر کدام دوره‌ای از حیات بشری را نمایندگی می‌کنند. البته فروریزش ارزش‌های کهن، بی‌درنگ جای‌گزینی هنجارهای تازه را در پی نخواهد داشت. «لوح‌های نو» هنوز نیم‌نگاشته‌اند. دوره‌ای از فترت، بی‌قانونی و هرج و مرج در راه است «که بیشتر "میانه" خیر و شر است، تا "فراسوی" خیر و شر... دوره گذار، بدین معنا، دوره‌ای از نیست‌انگاری است» (روزن، ۱۳۸۸: ۱۳۹). با همه این احوال، این دوران با تمام فراز و نشیب‌هایش با همه بیم و هراسی که نسبت به جای خالی ارزش‌های از اعتبار ساقط شده، شکل گرفته، دورانی ماندگار و همیشگی نیست: «اکنون که اصل و خاستگاه کهنه و نخ‌نمای این ارزش‌ها در شرف آشکاری است، به نظر می‌آید که عالم ارزش از دست داده و "از معنا تهی" شده باشد- اما این تنها یک مرحله انتقالی است» (نیچه، ۱۳۸۶: ۲۸) که برای ورود به عصر حاکمیت ارزش‌های اشراف‌سالار، چاره‌ای جز گذر از آن نمی‌ماند. «این عصر دوره مقایسه است! و بسی مایه افتخار و در عین حال بس رنج‌آور! بیایید از این رنج نهراسیم! باید بیشتر بکوشیم عظمت این وظیفه‌ای را که عصر حاضر بر دوش ما نهاده است تا آنجا که توان داریم درک کنیم» (نیچه، ۱۳۸۴: ۴۵).

۵- نتیجه

نیچه در مقام متفکری ژرف و آگاه به زمانه نشانه‌های انحطاط و زوالی را که «نیست‌انگاری» نامش می‌نهد، در عصر و جامعه خود نیک درمی‌یابد

- ۶- ----- (۱۳۸۰)، سپیده‌دمان، ترجمه علی
عبداللهی، تهران: انتشارات جامی.
- ۷- ----- (۱۳۸۴)، انسانی، بسیار انسانی / کتابی
برای جان‌های آزاده، ترجمه سعید فیروزآبادی، تهران:
انتشارات جامی.
- ۸- ----- (۱۳۸۶)، اراده قدرت، ترجمه دکتر
مجید شریف، تهران: انتشارات جامی.
- ۹- ----- (۱۳۸۷)، غروب بت‌ها، ترجمه
داریوش آشوری، تهران: نشر آگه.
- ۱۰- ----- (۱۳۸۸)، تبارشناسی اخلاق، ترجمه
داریوش آشوری، تهران: نشر آگه.
- ۱۱- ----- (۱۳۸۹ الف)، حکمت شادان، ترجمه
جمال آل‌احمد، سعید کامران و حامد فولادوند،
تهران: انتشارات جامی.
- ۱۲- ----- (۱۳۸۹ ب)، چنین گفت زرتشت /
کتابی برای همه کس و هیچ کس، ترجمه دایوش
آشوری، تهران: نشر آگه.
- ۱۳- ----- (۱۳۸۹ ج)، فراسوی نیک و بد /
درآمدی بر فلسفه آینده، ترجمه سعید فیروزآبادی،
تهران: انتشارات جامی.
- ۱۴- یاسپرس، کارل (۱۳۸۷)، نیچه، درآمدی به فهم
فلسفه ورزی او، ترجمه سیاوش جمادی، تهران:
انتشارات ققنوس.
- ۱۵- ----- (۱۳۸۸)، نیچه و مسیحیت، ترجمه
عزت‌الله فولادوند، تهران: انتشارات سخن.
- 16- Hasse, Ullrich (2008), *Starting with Nietzsche*, MPG Book Ltd, Bodmin, Cornwall.
- 17- Jaspers, Karl, *Man as His Own Creator*.
- 18- Sedgwick, R. Peter (2009), *Nietzsche, The Key Concepts*, Routledge.
- 19- Shacht, Richard (2001), *Nietzsche*, Routledge.
- 20- Young, Julian (2006), *Nietzsche's Philosophy of Religion*, Cambridge University Press.